

برای نخستین بار می خوانید

## به آذین

### نا گفته های یک

## زندگی سیاسی - انسانی

جعفر پویا

نخستین بار به آذین را در سال ۱۳۵۶ و کمی پیش از ده شب معروف انستیتو گونه دیدم. دوستی مرا به او معرفی کرد. آن موقع بیست سالی بیشتر نداشتم. به آذین پرسید: "زبان هم می دانی؟" پاسخ دادم کمی انگلیسی میدانم. گفت "پس چرا ترجمه نمی کنی؟"

کتابفروشی های ساکو و گوتنبرگ را به من معرفی کرد و خواست از آنجا مجله های معروف به "آسیا و آفریقا" و "مسایل بین المللی" را تهیه و از روی آنها مطالبی را برای ترجمه انتخاب کنم.

بعدها در ده شب انستیتو گوته به آذین را بیشتر شناختم. او عملاً روح این شب ها بود. در سال ۱۳۵۷ "اتحاد دمکراتیک مردم ایران" را پایه گذاری کرد. برخی آن را سازمان علنی و موقت حزب توده ایران در داخل کشور می دانستند. اما کار به تشکیل سازمان های نیمه علنی حزب نکشید. انقلاب پیروز شد و حزب علنی شد.

پس از تاسیس اتحاد دمکراتیک مردم ایران در سال ۱۳۵۷ این رابطه به همکاری در اتحاد مردم انجامید. تا شش شماره اول نشریه آنچه به اسم من و برخی دیگر منتشر می شد، عملاً به آذین چنان آنها را اصلاح می کرد که انگار ترجمه ای است که خود او از ابتدا انجام داده است. از شماره ششم به بعد کم کم ما هم توانستیم ردی از ترجمه خودمان را بشناسیم.

در اتحاد دمکراتیک نخستین ترجمه من مقاله ای بود از نشریه آسیا و آفریقا. به آذین مقاله را به من داد. ترجمه اش ۱۸ صفحه کوچک شد. از کارم خیلی راضی بودم. نشانش دادم. نگاهی کرد و گفت خیلی خوب است و آن را چند روز دیگر برمی گردانم. من از انگلیسی ترجمه می کردم که انگلیسی زبان اصلی به آذین نبود. چهار یا پنج روز بعد به آذین در دانشکده ادبیات و زبان های خارجی سخنرانی داشت. در آخر جلسه مرا دید و ترجمه را به من بازگرداند. دفترچه ای هم همراه آن بود. بر ترجمه ۱۸ صفحه ای من ۷۲ صفحه پاورقی و توضیحات نوشته بود. از جای ویرگول و نقطه و مکث گرفته تا اصلاح واژه ها و جمله بندی ها. با گرفتن ایرادات ترجمه دستور زبان فارسی و هنر ترجمه را شرح داده بود. باورش سخت است که کسی با چنان وجهه و اعتباری که به آذین در سال ۱۳۵۷ داشت و با آن سابقه و کار و مشغله شخصی و با اینکه می توانست وقتش را برای خود و نوشتن و ترجمه بگذارد، آن را اینچنین صرف اصلاح اولین ترجمه یک جوان کرده بود. می گفت توده ای ها باید ساخته شوند و پرورش پیدا کنند. نسلی از نویسندگان و مترجمان می توانست در زیر دست او پرورش پیدا کند، اگر در نیمه راه متوقفش نکرده بودند ...

خیلی از کسانی که به اسم مترجم در کنار به آذین کار می کردند در واقع بیش از آن مقداری که آنان برای ترجمه زحمت کشیده بودند به آذین برای اصلاح آن ترجمه کار کرده بود. به همین دلیل بود که پس از دستگیری به آذین آنان دیگر نتوانستند کاری درخور از خود نشان دهند.

در آن زمان که هنوز دفتر اتحاد دمکراتیک مردم در خیابان سزاوار راه نیفتاده بود، بیانیه ای بیرون داد که در آن گفته می شد مرکز قدرت نه در تهران که در قم است. او نگران سرنوشت این تمرکز قدرت در قم بود. با اینحال برخلاف آنچه تصور می شود به آذین

بزودي به يكي از معتقدترين مبلغان سياست حزب توده ايران تبديل شد. او يقين پيدا کرده بود در جامعه مذهبي سي سال پيش، بدون آشتي اسلام و ايران راه نجاتي در اين کشور وجود ندارد. اعتقادي که تا پايان عمر و عليرغم تمام بدسگالی که جمهوری اسلامی در حق او کرد، با خود حفظ کرد.

به آدين در اين دوران بويژه به مسئله نقش نيروهاي شرکت کننده در انقلاب هاي رهايي بخش ملي توجه کرد. هم و غم بزرگ او در اين دوران شناخت "دمکرات های انقلابي" و شناساندن آنها بود. در واقع اصطلاح "دمکرات های انقلابي" را او براي نخستين بار از طريق ترجمه ها در سوگند و اتحاد مردم بکار گرفت. هنوز در آن زمان اين اصطلاح در حزب مطرح و رايج نبود. بعدها هم شماره اي در سوگند و اتحاد مردم نبود که در آن مطلبي راجع به دمکرات هاي انقلابي وجود نداشته باشد. او بخشي از نيروهاي مذهبي و روحانيت شرکت کننده در انقلاب را در همين چارچوب دمکرات هاي انقلابي مي ديد. بررسي تجربه هاي تاريخي او را معتقد کرده بود که دمکرات هاي انقلابي در همه ديگر انقلاب هاي رهايي بخش نقش برجسته اي داشته اند و منشا تحولات بزرگ و گاه پسرقت هاي مهلك شده اند. معتقد بود آنان را بايد دقيق شناخت. با راهنمائي و خواست او بود که کتاب "دمکرات های انقلابي و انقلاب های رهايي بخش ملي" ترجمه شد و به آدين خود آن را ويرايش کرد.

يك شب باقر مومني، آمد در جمع ما. معتقد بود حزب دارد به بيراهه، در دامن اخوندها مي رود. به آدين در مقابل معتقد بود که حزب توده ايران تنها گروه چپ است که درك کرده اکثريت بزرگ نيروهاي بالقوه چپ و انقلاب در حال حاضر در صفوف نيروهاي مذهبي قرار دارند. اما، مسئله اينست که اينان با تهيج به اينجا رسیده اند و خطر همين است. پايدار نبودنشان.

بسيار نگران تندروي بود. به خود ما نیز هميشه مي گفت از تندروي و هيجان پرهيز كنيد. نه به هيجان بيابيد و نه اجازه دهيد به هيجانتان بياورند. عميق ياد بگيريد و عميق ياد دهيد. تهيج فقط در بعضي لحظات و مواقع خوب است. معتقد بود رفتارهاي هيجاني به انقلاب لطمه خواهد زد. نسبت به راه و سرنوشت مجاهدين خلق بشدت نگران بود. مي گفت اينان دنبال جمع کردن افراد با هيجان و بدون اندیشه و تعمق هستند. مي گفت مجاهدين خلق با يك تلنگر نابود خواهند شد. چون اساس جمع کردن نيروهايشان را بر هيجان گذاشته اند، درك سياسي با ثبات و دقيقی ندارند و از نظر ايدئولوژيك هم چيزهايي را از اينجا و آنجا اخذ کرده اند. سخنراني های مسعود رجوی را در دانشگاه تهران تحت عنوان "شناخت" نمونه ای از اين بي هويتي ايدئولوژيك مي دانست. مي گفت چيزهايي را از هگل و اسلام، مارکس و ملاصدار و غيره قاطي کرده است و تحت عنوان "شناخت" به خورد جوانان مي دهد. سازماني که پايه شناختش اين باشد، نمی تواند سرنوشت خوبی داشته باشد.

مسئله آزادی دغدغه هميشگی او بود. بسيار نگران بود که روشنفکران در برابر اعتقادات توده مردم قرار گيرند و حکومت از اين بهره گيرد و آزادي ها را سرکوب کند. اختلافش با برخي از ديگر دوستان نويسنده اش در کانون نويسندگان هم برسر همين مسئله بود. معتقد بود راهي که اينان شروع کرده اند در شرايط يك جامعه انقلابي مذهبي سرانجام به سرکوب آزادي در ايران منتهي خواهد شد. مي گفت با اينان هيچ نخواهند کرد زيرا دشمنان آزادي از تهيج وحشت ندارند، از کار عميق و صبورانه وحشت دارند. آنهایی که ابعاد عظيم انقلاب را درك نکرده اند و حکومت برآمده از انقلاب را دولت مستعجل تصور مي کنند که با چند شعار هيجاني سرنگون خواهد شد، فقط پايه های بخش سرکوبگر قدرت را تقويت مي کنند. حکومت هم کاری به کار آنان ندارد. ولي رفتارشان را بهانه مي کند تا برعکس کساني را که به کار

عمیق و صبورانه معتقدند قربانی کند. بعدها پیش بینی به آذین به تحقق پیوست. از کسانی که شبانه روز شعارهای هیجانی می دادند و از صدای پای فاشیسم سخن می گفتند، حتی يك تن هم بازداشت نشد. از مجموعه اعضای شورای نویسندگان و هنرمندانی که به ابتکار به آذین برای دفاع از انقلاب تشکیل شده بود بیش از ۵۰ تن اعدام شدند.

حتی در مورد حزب توده ایران با همین دغدغه و وسواس اندیشه می کرد. می گفت حزب روزی به قدرت می رسد حالا یا از طریق قهر یا از طریق انتخابات و غیره. وقتی به قدرت رسید بالطبع می خواهد این قدرت را حفظ کند. انوقت تکلیف آزادی چه می شود؟ ما توده ای هستیم. ما فقط برای قدرت مبارزه نکرده ایم. بلکه برای آزادی مبارزه کرده ایم. ضرورت وجودی اتحاد دمکراتیک مردم ایران را درست در همینجا می دید. سازمان هایی باید مستقل از حزب و قدرت دولتی وجود داشته باشند که ضامن حفظ آزادی باشند. تنها راه حفظ آزادی را تشکل در **سازمان های مدنی** می دانست که در شرایط يك دولت چپ هم باید حضور مستقل داشته باشند. اتحاد دمکراتیک مردم ایران را نطفه و نمونه چنین سازمان هایی می دید. سازمانی که می تواند اکثریت یا همه اعضای آن توده ای هم باشند ولی وظیفه اش حتی در شرایط يك حکومت توده ای هم دفاع از قدرت حزب نیست بلکه دفاع از آزادی است. برای ایجاد چنین تشکلی نباید منتظر فتح قدرت شد، باید از هم اکنون آن را بوجود آورد. به همین دلیل تن به ادغام اتحاد دمکراتیک مردم ایران در حزب نداد و حزب هم از او چنین چیزی را نخواست. چون عضویت همزمان در دو تشکل سیاسی در اساسنامه حزب ممنوع بود او رهبر اتحاد دمکراتیک مردم ایران و **عضو افتخاری کمیته مرکزی** حزب شد.

زمانی که نامه مردم توقیف شد، مدتی نشریه ای به نام "جرقه نو" بجای آن درآمد. پس از توقیف جرقه نو این بحث پیش آمد که از "اتحاد مردم" برای پخش نظرات حزبی استفاده شود. اما رهبری حزب و به آذین به این نتیجه رسیدند که این کار موجب توقیف اتحاد مردم خواهد شد و بهتر است فعلا این امکان و آب باریکه حفظ شود.

در سال ۱۳۵۹ سفری به افغانستان کرد و در آنجا با **ببرک کارمل** و دیگر رهبران وقت افغانستان دیدار کرد. رهاورد سفر کتابی بود به نام "**گواهی چشم و گوش**". رهبران افغانستان به او گفته بودند ما اگر دستی در نوشتن و زبانی برای گفتن داریم آن را از حزب توده ایران داریم. از این بابت به خود می بالید و در کتابش هم به آن اشاره کرده بود. در این کتاب داستان هایی را که روزنامه های ایران درباره سقوط قریب الوقوع دولت افغانستان می گفتند به نقد و سخره گرفته بود. با اینحال پس از بازگشت از افغانستان به ما گفت من گمان نمی کنم این حکومت موفق شود؛ نه بخاطر آنچه روزنامه های ایران درباره مثلا مقاومت "مجاهدان افغان" می نویسند، بلکه بدلیل آنکه در این کشور هنوز زمینه فرهنگی پذیرش آزادی و برابری وجود ندارد. هنوز نه زن افغان خود را با مرد برابر می داند نه دهقان خود را صاحب زمین.

ظاهر به آذین عبوس و مومیایی بود، درون پر احساسش در این چهره هیچ انعکاسی نداشت. "مومیایی بزرگ قلب" و "غول مهربان" ... نامهایی بود که بر او گذاشته بودند و این تضاد برون و درون، سیما و قلب را به خوبی نشان می داد. اگر او را از نزدیک نمی شناختی، از بودن در حضورش وحشت می کردی. یکی از رفقا می گفت: در روزهای اول که به آذین را می دیدم فکر تمام این بود که کی می شود از کنارش فرار کنم. امروز ناراحتی ام وقت رفتن است که این انسان مهربان را چگونه ترک کنم!

همواره پیشرفت بقیه را می خواست. چیزی به نام حسادت در او وجود نداشت. بودند حتی در میان زیردستانش که حاضر نبودند چیزهایی را که به آنها یاد داده بود به دیگران یاد دهند و این چیزی نبود که او بتواند از آن آسان بگذرد. می گفت: آدم در گرفتن و دادن نباید خسیس باشد. خست فقط در مال نیست. در دادن دانش و تجربه هم خسیس نباشید.

به آذین خود با همه گرفتاری هایی که داشت هیچگاه کسی را به حال خود رها نمی کرد. همیشه سعی می کرد تمام تجربیات خود را در اختیار جوانان قرار دهد. تمام کسانی را که با آنان ارتباط داشت از کوچک و بزرگ همه را دقیقاً می شناخت. تک تک را می دانست چه فکر می کنند، برای چه آمده اند، انگیزه هایشان چیست، تا کجا می روند و کدام یک تا آخر می مانند. دوری و نزدیکی هایش را به همکارانش بر همین اساس تعیین می کرد. نزدیک ترین فرد به به آذین در دفتر اتحاد مردم رفیقی بود از اعضای گروه **تورج حیدری بیگوند**. محرم اسرار به آذین بود و همه کارهایش را به او می گفت. گاه این رفیق از بعضی کسانی که به دفتر اتحاد مردم رفت و آمد می کردند و به آذین وقتش را برای تصحیح و هدایت کارهای آنان می گذاشت ناراضی بود. به آذین می گفت ناراحت نباش دوست عزیز. **ما از بی سگی بعضی وقت ها مجبوریم ریسمان گردن شغال ببندیم.**

همیشه مشغول بود. چیزی به نام بیکاری و وقت اضافی در زندگی وجود نداشت. همیشه یا مشغول خواندن بود، یا نوشتن یا صحیح کردن.

خانمش گاهی می آمد به دفتر اتحاد مردم و می گفت یک مقدار اجازه دهید که این آقا به خانه هم بیاید. یک بار کاوه، پسرش آمد آنجا و با ناراحتی به به آذین گفت تو کجایی؟ غذا چه می خوری؟ الان دو روز است خانه نیامده ای؟ فهمیدیم که شب را در همان دفتر خوابیده است. آنجا تخت و پتو و بالش وجود نداشت. همانجا روی میز خوابش برده بود.

یکبار یکی از همکاران اتحاد مردم پرسید:

آقا! شما چرا اینقدر کار می کنید؟

به آذین گفت:

آقا! برای اینکه توده ای هستم. آخر این هم سوال است که چرا کار می کنی؟

گفت: می دانید من چند سال به انتظار نشستم تا روزی در دفتری که نام اتحاد دمکراتیک مردم را دارد و همه می دانند که توده ای ها آن را اداره می کنند بتوانم کار کنم. و حالا از من می پرسید چرا اینقدر کار می کنی؟

از پسرش کاوه خیلی راضی بود. او همه کارهای پدر را انجام می داد. برخی رفتارها و افکار پسر دیگرش رزتشت را نمی پسندید.

می گفت چیزی که منتشر می کنید باید مسئولیت آن را بپذیرید. باید بتوانید از آن دفاع کنید. وسواس وحشتناکی در انتشار مطالب داشت. یک بار به من گفت بعضی چیزهایی که من اصلاح می کنم حاضر نیستم به نام خودم منتشر کنم. ولی دیگران می خواهند به نامشان منتشر شود و مسئله ای نیست، من اصلاح می کنم. در واقع بسیاری از ترجمه ها یا مطالبی را که به نام دیگران منتشر شده به آذین خود از ابتدا تا انتهای آن را انجام می داد ولی در پایان به نام فردی دیگر منتشر می شد.

هیچ چیز در اتحاد مردم نبود که چاپ شود و از زیردست او در رفته باشد. یک ستونی داشتیم به نام اخبار هفته که یکی از دوستان آن را جمع آوری می کرد. حتی آن را هم می خواند و دوباره اصلاح می کرد یا از نو می نوشت.

چنین نبود که فقط خودش را قبول داشته باشد. به ما می گفت شما که سیاسی ترجمه می کنید و از انگلیسی، حتما ترجمه های محمدتقی فرامرزی را بخوانید. بروید ترجمه های او را با اصل آن مقایسه کنید.

به آذین همواره می گفت کار ترجمه برگرداندن چند واژه به واژه هایی دیگر نیست بلکه انتقال يك فرهنگ به فرهنگ دیگر است. برای این کار باید خود فرهنگ را شناخت.

به آذین می گفت کتاب های دیگری وجود داشت که مایل بود آنها را ترجمه کند ولی معتقد بود که اینگونه کتاب ها را اصلا اجازه انتشار نمی دهند. می گفت نویسندگان بسیاری هستند که کارهایشان را دوست دارم ولی چون به آنها اعتقاد ندارم نمی توانم کتابهایشان را ترجمه کنم. می گفت کسی باید کاری را ترجمه کند که به آن اعتقاد داشته باشد. از اینکه از کارهای این دسته از نویسندگان هم بعضا ترجمه های خوبی ارائه نمی شود ناراحت بود.

معتقد بود و دوست داشت که هر کاری خوب ارائه شود و بدست کسی که صلاحیت آن را دارد ترجمه شود. مثلا در مورد **جیمز جویس** می گفت من به لحاظ اعتقادی ترجمه کتاب های جویس برایم گیرا نیست ولی ناراحت بود از اینکه در برخی موارد ترجمه های خوبی از آثار او نشده. می گفت جویس را باید کسی مانند **صادق هدایت** ترجمه می کرد.

به هدایت بسیار ارج می گذاشت. معتقد بود او نثر فارسی را واقعا متحول کرده است. او را داستان نویسی تیزهوش و تیزبین می دانست. می گفت بسیاری از هدایت تعریف می کنند بدون آنکه او را بدرستی بشناسند. با این هدایت شناسی بیشتر می خواهند مدعی شوند که به اندازه او می فهمند. در حالیکه راجع به هدایت نمی توان سرسری سخن گفت. او پیشاپیش زمانه خود بود. اگر به یاس رسید به همین دلیل بود که از زمانه اش جلو بود. اگر چند رفیق هم سطح خود داشت هیچگاه از نثر حاج آقا به نثر مایوس بعدی گذر نمی کرد. به آذین می گفت: هدایت را پیش از آنکه تعداد خوانندگان کتاب هایش به ۱۰۰۰ برسد مشهور کردند. او خودش می دانست به چه دلیل مشهورش کرده اند و می خواهند از او سواستفاده کنند و او کسی نبود که اجازه دهد از او سواستفاده شود. اما از این بازی ها رنج می برد.

البته هدایت اهل مبارزه سیاسی به شکلی که ما معتقدیم نبود. اما هرگز بی اعتنا و نان به نرخ روز خور نبود. در زمان وقایع آذربایجان به یکی از دوستانش می نویسد: "زمانی که شاه به آذربایجان سفر می کند، در پیش پای او فرزندان رشید مملکت را به دار می کشند"، که اشاره اش به اعدام **فریدون ابراهیمی** بود. هدایت معتقد بود مگر ما چند ابراهیمی داریم که به دارشان می کشند. به آذین می گفت هدایت این کار را کرد و این نامه را نوشت ولی از کسانی که خود را هدایت شناس و رفیق هدایت می دانند چند تن تا بحال گفته که "کیوان، سرهنگ میشری، سرگرد وکیلی و غیره را چرا اعدام کردند؟ مگر ما چند کیوان و میشری و وکیلی داریم؟"

از جمله کسانی که به دفتر اتحاد دمکراتیک مردم رفت و آمد داشتند امیرحسین آریانپور، بویژه با به آذین دوستی نزدیکی داشت. آریانپور در دفتر اتحاد مردم مسایل اجتماعی و فلسفه را درس می داد. آریانپور از اینکه گاه خود به آذین هم در کلاس های او شرکت می کند واقعا ناراضی بود و می گفت جایی که به آذین نشسته باشد من نمی توانم در جایگاه استاد قرار بگیرم. یا می ایستاد یا می رفت کنار به آذین می نشست.

**امیرحسین آریانپور** علیرغم ورزشکار بودنش انسانی بسیار حساس بود. **مومنی** در کتاب درد اهل قلم بر او خرده گرفته بود که طرفدار جامعه شناسی سرمایه داری شده است. یاد دارم

آریانپور قصد داشت پاسخی برای مومنی بنویسد و با به آذین مشورت می کرد. به آذین او را از این کار برحذر داشت و معتقد بود نباید وقت خود را برای اینگونه مجادلات قلمی به هدر داد. به آذین با جنجال های سیاسی و ادبی کاری نداشت و راه خودش را می رفت. چقدر برضد او مطلب نوشته اند. حتی يك بار هم جواب آنها را نداده است.

آریانپور در آن زمان نوشتن **جزوه** ای را شروع کرده بود در مورد **انقلاب ایران و دلایل و ریشه های آن**. در مورد آن با به آذین بحث می کرد و نظرات او را در نظر می گرفت و در نوشته خود لحاظ می کرد. به آذین معتقد بود که ریشه انقلاب را باید در تضادهای حل نشده جامعه ایران دید، که از انقلاب مشروطیت بدینسو همچنان باقی مانده و در جنبش توده ای، جنبش ملی شدن نفت، قیام پانزده خرداد، تا انقلاب بهمن ۵۷ همیشه خود را نشان داده است. از سرنوشت آن جزوه زنده یاد امیرحسین آریانپور اطلاع ندارم. يك بار آریانپور گفت من می خواستم جزوه ای در حدود ۲۰ صفحه در باره انقلاب بنویسم. بعد تبدیل شد به ۷۰ صفحه که ۸۰ صفحه هم بر آن پاورقی نوشتم. بعد تبدیل شده به ۱۵۰ صفحه که با توضیحات آن می شود **۶۰۰ صفحه** و فعلا به این نتیجه رسیده ام که باید از انتشار آن صرفنظر کرد تا بیشتر مطالعه کنم.

به **پرویز شهریاری** بویژه خیلی احترام می گذاشت. می گفت شهریاری باید الگویی همه جوانان ایرانی باشد. چیزی به نام خستگی در او وجود ندارد. هر زمان و برای هرکاری که به او مراجعه می کردی آماده کمک و یاری بود. هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسری، جعفر کوش آبادی، محمد تقی فرامرزی را بعنوان صاحب نظر و دوست می شناخت و به آنها احترام می گذاشت. به محمود گلابدره ای هم که مسلمان هم بود علاقه داشت و می گفت آدم صادقی است.

فریدون تنکابنی هم در اتحاد مردم رفت و آمد داشت. او قدی بلندی و سبیلی پرپشت داشت. به آذین، به شوخی می گفت **يك** ضرب المثلی هست که می گوید "کل طویل احمق"، یعنی همه قدبلندها احمق هستند. من هرچه می خواهم این ضرب المثل را فراموش کنم نوشته های تنکابنی نمی گذارد. البته به آذین خودش هم قد بلندی داشت.

**يك** روز **محمد تقی برومند** به دفتر آمد و شروع کرد به انتقاد از **شجریان** درباره همان سرود معروف "برادر بی قراره" که زنده یاد مهدی فتحی هم دکلمه کرده بود. برومند با حرارت انتقاد کرد که این چه سرودی است: برادر غرق خونه، برادر کاکلش آتشفشونه. این چریک بازی های یعنی چه؟ به آذین رفت در اتاقش و مشغول کارش شد. بعد که برومند رفت، آمد و کمی راجع به کارها توضیح داد که چکار باید کرد و نکرد. آخرش هم گفت ضمنا این حرفهایی که برومند زد راجع به این شعر و سرود را هم بهش توجهی نکنید. **برای خودش يك چیزهایی می گوید.**

دوستی می گفت **يك** بار هوشنگ گلشیری به خارج از کشور آمده بود. اخلاق گلشیری را همه می دانند. غیر از خودش اصولا کسی را قبول نداشت. می گفت دولت آبادی و جمال میرصادقی مقاطعه کار هستند، نه نویسنده. پنج شش سالی از دستگیری به آذین گذشته بود. در جلسه ای از او راجع به به آذین می پرسند. گلشیری هم گفته بود او هم اگر آدم درستی بود نمی گذاشتند هر دو هفته يكبار به خانه اش برود. یکی در آن جمع بلند می شد و گفت: من نمیدانم به آذین همین دو هفته يكباري را هم که شما مدعی هستید به خانه می رود یا نه، اما من نمیفهمم شما مثلا نویسنده هستید. بجای اینکه از خودتان بپرسید چرا محمود اعتماد

زاده به آذین، يك نویسنده، يك همکار شما، نمی تواند مثل شما هر روز به خانه برود، ناراحت هستید از اینکه هر دو هفته يكبار اجازه دارد از زندان بیرون بیاید؟ اصلا تا بحال يك بار پرسیده اید که به آذین برای چه باید در زندان باشد؟ آدم کشته؟ جنایت کرده؟ دزد بوده؟ چرا او حق نداشته باشد مثل شما آزاد باشد؟

می گویند گلشیری بعدا آمده بود و گفته بود من حرف نسنجیده ای زدم و از این بابت عذرخواهی کرده بود. کسان دیگری بودند که صدو هشتاد درجه تغییر جهت دادند. بعدها به اسم دفاع از جمهوری اسلامی منتقد به آذین شدند. گفتند به آذین به دروغ می گفت طرفدار انقلاب است، ولی می خواست جمهوری اسلامی را سرنگون کند، ولی ما با صداقت منتقد بودیم. خلاصه یعنی به آذین جایش در زندان بود و جای ما هم در آزادی. خودشان را توجیه می کردند و می کنند ولی تاریخ را می توان اینگونه توجیه کرد؟.

## دوران چریک بازی

به آذین دوره کوتاهی ویراستار کتاب هفته شد. می دانستیم تمایل ندارد در مورد مسایل درونی کانون یا برخوردها و روابطش با دیگر نویسندگان سخن گوید و به همین دلیل پرسشی نمی کردیم. کلا از وز وز و پیچ پیچ نفرت داشت و آن را خصلت بیکاره ها و مناسبات پای منقل و سفره عرق خوری می دانست. از این مناسبات هم به اندازه سخنانی که از دل آن بیرون می آمد بیزار بود. می گفت گذشته ها را، اگر ماندنی بود روزی و آن هم به ضرورت ثبت در تاریخ خواهم نوشت ولی امروز هزاران هزار کار مهمتر دارم.

من فقط يك بار در دفتر اتحاد دمکراتیک مردم ایران شنیدم به آذین چند دقیقه ای و بدلیلی در مورد دوران ویراستاری اش در کتاب هفته سخن گفت. امیرحسین آریانپور به به آذین گوش می داد. چند نویسنده کمابیش شناخته شده دیگر هم حضور داشتند. واکنشها چنان بود که بنظر می رسید آنان هم برای نخستین بار است از زبان او در این مورد چیزی می شنوند. به آذین گفت: پس از این که من رداکته مطالب و ترجمه های کتاب هفته بدست گرفتم، به همه کسانی که میدانستم چندان با من و گروه جدید تحریریه کتاب هفته میانه خوبی ندارند پیام دادم که آمدن من به معنای این نیست که يك عده، یا يك اندیشه باید بروند و عده ای یا اندیشه ای دیگر جای آن بیایند. ما از هر نوشته ای استقبال و آن را منتشر می کنیم. پس از مدتی اینجا و آنجا گفته شد ما مقاله یا داستان نوشته ایم و داده ایم به آذین و او منتشر نکرده است. عده ای حتی گفتند به آذین نوشته های ما را خورده و نابود کرده است. من به ایشان پیام دادم: این نوشته هایی را که می گویند کی و کجا به من دادید؟ بعد هم این نوشته های شما فقط يك نسخه است؟ کپی و رونوشتی از آن وجود ندارد؟ اصلا کپی ندارید چرکنویس که دارید، یا اینکه شما نوشته هایتان از همان اول پاکنویس است و چرکنویس ندارد؟ خوب این نوشته ها را اگر من منتشر نکردم چرا به روزنامه های دیگر ندادید؟ آنان که بخاطر ضدیت با کانون حاضرند هرچه را منتشر کنند؟

ولی اینها در واقع مقدمه يك حرف دیگر و بزرگتر بود. این که کتاب هفته دست ساواک است و حکومت دارد با کمک توده ای ها "ادبیات مبارز" و هرچه را با آن مخالف است سانسور می کند. دوران هم، دوران اوج گرفتن روش های مسلحانه و چریکی و افول اندیشه کار سیاسی و توده ای بود. در ذهن جوانان این دوره توده ای کسی بود که مقابل مبارزه مسلحانه ایستاده و جلوی سرنگونی رژیم را می گیرد. پس چرا ساواک طرفدارش نباشد؟

طوری جو را ساخته بودند که اصلا خرید کتاب هفته یعنی کمک به ساواک. خلاصه برای خراب کردن ما حاضر بودند تمام این تشکیلات را نابود کنند. ما در مقابل این حملات چیزی نمی گفتیم. نه اینکه حرفی برای گفتن نداشتیم. سخن بسیار داشتیم و اگر قرار برمقابله بود میدانستیم به کجا بنزیم که در همان جو و فضای آن دوران که به مسایل اخلاقی بیش از اندازه

حساس بودند، چیزی از کسی باقی نگذارد. حرفی نزدیک بخاطر این که تف سربالا بود. آن حیثیتی را که خودمان برای نویسندگان می خواستیم لکه دار می کرد. آنچه را خودمان ساخته بودیم ویران می کرد. وانگهی آن جوانی که فلان شاعر یا نویسنده را بُت خود می داند و گمان می کند از او انقلابی تر و متعهدتر و چریک تر وجود ندارد، اگر به او بگوییم این بت انقلابی تو نیمی از حرفهایش از پای منقل درآمده و بدون تریاک و مشروب نه می خوابد و نه بیدار می شود، چه خواهد شد؟ نمی گوید فلانی بد بود به آذین خوب است. می گوید او که خدای ما بود این از آب درآمد، پس به آذین از او بدتر. با او وداع نمی کند که به من بیوندد، با آرمانهایش وداع می کند. تعهد است که در او می شکند. ما بدین بخاطر پاسخی ندادیم که آرمان در این جوانان سست نشود. آرمان و تعهد باشد انسان ها دیرتر یا زودتر راهشان را پیدا می کنند. آنکه این را ندارد دیگر مهم نیست طرفدار من باشد یا طرفدار مخالف من.